

شخصیت باطنی شیخ علاءالدوله سمنانی

استاد محمد خواجوی

اشاره:

این مقاله متن کوتاه شده سخن رانی آقای خواجوی است که با اندکی اصلاحات، ارایه می شود. از این رو ذکر منابع و سایر مشخصات مقاله پژوهشی در آن امکان پذیر نشد، و به دلیل مطالب ارزنده ای که در آن بیان شده به این شکل در این ویژه نامه گنجانده شد.

ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله سمنانی - احمد بن محمد بن احمد بیابانکی - شخصیت جامعی بود که در زنجیره کمالی زمان چنین وجود کم نظیری بسیار اندک پدید می آید که سراسر عمرش پر از حوادث و پیش آمدها باشد، هم شخصیت ظاهریش پر از ماجراست و هم شخصیت باطنیش لبریز از رخ دادهاست. شیخ علاءالدوله به صفت چونان ابراهیم ادهم بود که از حکومت ظاهری دل برکند و روی به سلطنت باطن آورد.

در سلسله اقطاب ذهبیه کبرویه از مقتدایان بنام در شمار است و در کثرت تألیفات از دانشمندان والامقام، حدود دویست و هفتاد اربعین به سر آورده که مُخبر

از قوه سلوکش و از اعظم کراماتش است.

ما در اینجا از شمار تألیفات و تعداد تربیت‌شدگانش سخن نمی‌گوییم، زیرا هدفمان معرفی شخصیت باطنی حضرت شیخ است، و پرداختن به سرگذشت ظاهریش فقط برای ورود به مطلب و طرح سخن اصلی است که در پی می‌آید:

صاحب کتاب *اصول تصوف* گوید: وی در سال ۶۵۹ هجری در ماه ذی‌الحجه الحرام در «خانواده ملک‌ان»^(۱) سمنان ولادت یافت و پس از تحصیل در پانزده سالگی به خدمت سلطان غازان خان مغول درآمد، و پس از مدتی در طلب مردان الهی برآمد، در بیست و نه سالگی در بغداد به خدمت و صحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - شانزدهمین رکن سلسله اقطاب ذهبیه - فایض گشت و از او تلقین یافت، در مدت سی و دو سالی که در خدمت او بود یکصدوسی اربعین به سرآورد و به اعلا مدارج کمال و وصال و تکمیل نایل گشت و پس از رحلت شیخ اسفراینی - قدس سره - در سال ۷۲۰، در مسند ارشاد نشست و در شانزده سال زمان ارشادش، در خانقاه سکاکیه سمنان یکصد و چهل اربعین دیگر به سرآورد و در سال ۷۳۶ شب جمعه بیست و دوم ماه رجب، پس از هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز زندگی، در برج احرار صوفی آباد سمنان رحلت کرد و در حظیره عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت، دویست و هفتاد اربعین شیخ حدود سی سال و بالغ بر

۱- از خانواده شیخ - چنانکه صاحب کتاب دستور الوزرا گوید: - سه نفری به امور دیوانی اشتغال داشتند و به این جهت آنان را ملک می‌خواندند و آنها: ملک شرف الدین - محمد بن احمد بیابانکی - پدر حضرت شیخ که ملک (حاکم) بغداد بوده است، دوم ملک جلال الدین بن احمد بیابانکی - برادر حضرت شیخ - که به وزارت ارغون شاه هم رسیده است، سوم رکن الدین صائن قاضی که شغل قضاوت را در زمان ایلخانان داشته است.

یازده هزار شبانه‌روز را شامل می‌شود، و در علو قدرش همین بس که سلسله معروف کبرویه که هر زمانی به نام بزرگی و ویژگی خاص دارد، پس از رحلت او، به نام وی، علانیه نامیده شد.

حوادثی که مانع راه وصول او به شیخ بزرگوارش و طی سلوکش می‌شد، بسیار است و خود در کتاب *العروة لاهل الخلوۃ و الجلوۃ*، تمامی را بیان داشته و مکاشفات فراوان و تابناکش را در آن کتاب ذکر کرده است، در آنجا گوید: «در سال ۶۸۸ عزم بغداد کردم و ماه رمضان به بغداد رسیدم و به شرف پای‌بوسی حضرت شیخ نایل گشتم، پس از اعتکاف در مسجد خلیفه که به دستور او انجام داده بودم، شب عید فطر مرا از آن خارج نمود و به زیارت حرمین مکه و مدینه امر کرد^(۱)، آخر محرم سال ۶۸۹ پس از زیارت به بغداد بازگشتم و پس از چندی فرمان داد تا به خدمت والده و ارشاد سالکان راه حق به سمنان بازگردم».

موضوع اصلی این مقاله کتاب «بیان الاحسان لاهل العرفان» است، در این رساله می‌بینیم که حضرت شیخ صلح کل است و تمام مذاهب را حق می‌داند و حتی همگان را ناجی و رحمت حق را بر غضبش سابق می‌بیند، از این روی درباره ابن عربی که معتقد به عدم خلود کفار است مخالفتی نورزیده است، و از جانب دیگر می‌بینیم که در بخش مذهب - در بعضی از رسایلیش - با تقیه سخن می‌گوید و امامی مذهب خالص است، چنانکه در رساله «مناظر المحاضر للمناظر الحاضر» گوید: «سپاس مر پروردگاری را که ما را به راه پاک و پسندیده تقیه رضیه هدایت کرد

۱- ناگفته نماند که شیخ سه بار حج کرده است و پس از بازگشت از سفر اولش، به دستور شیخ بزرگوارش، به سلطانیه زنجان رفت و با شیخ صفی‌الدین اردبیلی ملاقات کرد و در حله نیز با علامه حلی ملاقات و گفتگو کرد.

و از تقیۀ غر مرضیه نجاتمان داد و نور ولایت علوی را در دل‌های اهل صُفَّة صفییه آشکار و تابان ساخت و از غنچه هدایت، نور عنایت ازلی را نمایان ساخت... ای کسی که در بیابان تقلید سرگردان نیستی بدان! رسول هذا - صلی الله علیه و علی آله خیر آل - وقتی آیه «یا ایها الرسول بلِّغ ما انزل الیک...الایة» (۶۷- مائده) نازل شد، دست علی - علیه سلام الله و سلام رسوله - را در میان مهاجران و انصار گرفت و بلند کرد و فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه...».

جملات صیغۀ تکریم را مشاهده می‌کنیم که شیعه امامیه درباره رسول و خلیفه‌اش این گونه جملات و صیغ را استعمال نمی‌کند، اما استعمال صیغ تکریم در کتاب بیان الاحسان با این کتاب فرق می‌کند و تفاوت بسیاری دارد و این خود نیز از نشانه‌های تقیۀ «اوسط» اوست.

پس از آن تمام ماجرای غدیر را بیان می‌کند و می‌گوید: خداوند بارها این تأکید را به رسولش کرد، ولی رسول خدا(ص) به جهت رحمت و مهربانی به امت آن را به تأخیر انداخت، چون دشمنی و کینه بعضی را از زمان جاهلیت و کشته شدن خویشان‌شان به دست او می‌دانست، چنانکه رسول خدا به حدیفه - هنگامی که از آن حضرت پرسش کرد که چگونه تا به حال به تأخیر انداختی؟ - فرمود: اگر او را خلیفه می‌ساختم و سرکشی می‌کردید به عذاب دچار می‌شدید. این سخن حدیفه بیان رسول خداست که فرمود: ای علی! دو طایفه درباره‌ات به هلاکت می‌افتند: محب افراطی و بدخواه افراطی. سپس گوید: در این عمل اشاره‌ای است: به اخذ علم ولایت نبوی که در او به ودیعت نهاده شده بود؛ زیرا رسول خدا(ص) درباره‌اش فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها». و من این حالت را در واقعه بعینه مشاهده کردم.

پس از آن بخشی از خطبه یکصد و بیست و هفت نهج البلاغه را که درباره

خوارج است، نقل می‌کند و از پی آن می‌گوید: «آنان چون نزد امام کافر بودند، باید متأسی به او، به او تآسی و اقتدا نماید و به یقین بداند که او - سلام الله و سلام رسوله علیه - بدان راضی و خشنود است، پس من بر آنچه امامم - سلام الله و سلام رسوله و الملائع علی علیه - بر آن است، می‌باشم» و از عجایب آنکه این رساله در سال ۷۱۳ هم‌زمان با رساله بیان الاحسان تألیف شده است.

شیخ علاءالدوله این دو رساله را پیش از قطبیت نوشته است و ظاهراً می‌رساند که در رساله بیان الاحسان هنوز به برخی از نظرهای خود نرسیده؛ چون شیخ عبدالرحمن اسفراینی در سال ۷۲۰ هجری رحلت کرده است، بنابراین برخی از تناقضات در رسایل ایشان مشاهده می‌شود که در اواخر عمر به آرامش و سازش می‌انجامد، یعنی در جوانی بسیار تند سخن می‌گفته است - چه با ارغون‌شاه و چه با مخاطبان و در مکاتباتش - چنانکه در پاسخ‌نامه شیخ عبدالرزاق کاشانی و حواشی بر فتوحات با مسئله ختم ولایت - که محققاً از آراء ابن عربی است - به شدت مخالفت کرده، می‌گوید: «ختم ولایت سخنی بی مغز و از معرفت دور و به نومیدی طالبان حق نزدیک است، «الیأس من رحمة کفر محقق». تا قیامت وجود اولیا که بحقیقت علمای بالله ایشانند در جهان موجوداند.» در حالی که ختم ولایت این گونه نیست و اصلاً نظریه ابن عربی با حضرت شیخ فرق کلی دارد، نگارنده این مقاله در مقدمه ترجمه فتوحات مکیه که در دست ترجمه دارم مفصلاً در این باره بحث کرده‌ام که بخشی از آن مقدمه را در اینجا نقل می‌کنم: مراد از خاتم ولایت این نیست که پس از او هیچ ولّی نیاید، بلکه مراد آن است که وی بالاترین مراتب ولایت و برترین درجات قرب را از جهت مقام دارا و حائز است، یعنی از او نزدیک‌تر به حق نیست و بالاتر از مرتبه او در ولایت و قرب، مخصوص انوار چهارده گانه معصومین است

و همان ولایت کلیه بوده و باقی هر چه هست ولایت جزئیه است، و ممکن است ولیّ از اولیای امت محمدی (ص) خاتم ولایت مقیده اش شود و وصیی از اوصیای او خاتم ولایت مطلقه اش، و همانطور که بعضی از اولیاء هستند که از حضرات ابراهیم و موسی و عیسی - علیهم السلام - ارث می‌برند، امکان دارد که یکی از علمای امت مرحومه - چون ابن عربی - به واسطه استکمالات علمی و عملی در این گونه از ولایت عام که بر حسب وراثت از انبیا رسیده است، درجه خاتمیت حاصل نماید. و خاتم الاولیاء لقب گیرد، چنانکه کاملان از مجتهدان را که اطاعت تمامی مردم از آنها لازم است، درجه از ولایت - یعنی ولایت عام که همان ولایت فقیه است - مثلاً خاتم‌المجتهدین می‌گویند، و همین طور در حکمت و علوم عقلی که چون به نهایت رسد، شخص را خاتم‌الحکما می‌گویند.

و نیز در عروه و چهل مجلس منکر وجود محمد بن الحسن العسکری (عج) شده که محققاً اشتباه در مصداق افراد و نامها شده است، زیرا محمد بن الحسن العسکری امام دوازدهم شیعیان (عج) را با محمد بن حسن عسکری نامی که از ابدال و رجال الغیب بوده - و محققاً فوت کرده - اشتباه گرفته است، ولی در تنقیح کتاب عروه برای بار دوم می‌بینیم که شیخ نام ابن عربی را محو کرده است، بنابراین سخن مرید شیخ را درست می‌دانیم که از شاه علی فراهی که خود از مشایخ کبار شیخ علاءالدوله است. به نقل صریح چنین می‌گوید: «حضرت شیخ در آخر حیات می‌فرمود: من هر گونه طعن غلیظ که نسبت به شیخ محی الدین گفته‌ام، طریق انصاف واجب دیده‌ام، اکنون آنها را از روی بصیرت هر کجا به نظر شعور تو رسد از صفحات صحایف اوراق و اجزای مصنفات من بجملگی حک نمای!».

اما ما در بیان اظهار آراء شیخ و جرح و تعدیل آنها به همان روش خود که

پاسخ به اعتراضات ایشان است می‌پردازیم. ولی وقتی رساله مناظرالمحاضر را در کنار رساله بیان الاحسان می‌گذاریم، می‌بینیم با اینکه تاریخ تألیف هر دو یکی است، ولی در اولی پرده تقیه را بردریده و در دومی راه احتیاط را پیموده است، جهتش آنکه یکی از مریدانش به نام ابوالموهب محسن الدین محمدکه در ترکستان در خدمت یکی از پادشاهان آن دیار بوده و ترک جاه و مقام کرده و در وصفی آباد برای سیر و سلوک به خدمت حضرت شیخ آمده بود، از او درخواست ترجمه کتاب مشارع کبرا را کرده بود، حضرت شیخ ملهم شد که به جای آن، این رساله بیان الاحسان را تألیف کند، بنابراین معلوم می‌شود مرید ترکستانی حضرت شیخ از سنیان متعصب بوده و توان تحمل پاره شدن پرده تقیه شیخ را نداشته، لذا با او به زبان خودش سخن گفته است:

آنکه عقلش هندسه گیتی کند چون به کودک می‌رسد تی تی کند
با این وصف، نتیجه می‌گیریم که تمام بیانات و مکاتبات حضرت شیخ را باید به دیده دیگر نگریست، یعنی در زیر بستر این رود به ظاهر خروشان، جریان آرام تقیه را مشاهده کرد، لذا از سخنش که در اواخر عمر شریفش فرمود: هر گونه طعن غلیظ که نسبت به شیخ محیی الدین گفته‌ام... از صفحات صحایف اوراق و اجزای مصنفات من بجملگی حک شود»، می‌فهمیم که زمینه اظهار آماده شده و محیط نامساعد قبلی مساعد گشته و می‌توان چنین نظریاتی را اظهار داشت. در این ارتباط حضرت شیخ را رساله‌ای است به نام مطلع النقط و مجمع اللقط، در آنجا بین رساله بیان الاحسان و مناظر المحاضر - یعنی تقیه اوسط - سخن می‌گوید، در آنجا گوید: «خلافت، مخصوص به ظاهر نبوت، و ولایت مختص به باطن نبوت، و وراثت در حقیقت نبوت - بر حد کمال - در هیچ کس مانند علی - رضی الله عنه - اجتماع

پیدا نکرد، و او در این مراتب سه‌گانه امام و پیشواست، و با این غلبه نور ولایت و وراثت او، نور خلافت در آن مغمور و پوشیده است و نسیان ولایت به سعی او معمور و سلطان وراثت برای وی منصور است، و این در ابوبکر و عمر - رضوان الله علیهما - هم اجتماع داشته است.

ولی نور خلافت و وراثت در آن دو نفر، بر نور ولایتشان غالب بوده است، و در عثمان - رضی الله عنه - هم مجتمع بوده، ولی نور خلافتش بر نور ولایت و وراثتش غلبه داشته است و به طفیلی شیخین صاحب این دو نور بوده است، اما علی - رضی الله عنه - صاحب نور خلافت، از جانب ملک عالی (پروردگار عالمیان) است، و صاحب نور وراثت - به وراثت - از نبی علیه السلام، و صاحب نور خلافت به نیابت از شیخین است، ولی عمر (رض) صاحب نور خلافت از صدیق اکبر، و صاحب نور وراثت از علی انور (علی علیه السلام) و صاحب نور ولایت از سراج اقمرو شفیع محشر (ص) است، و ابوبکر صاحب این انوار سه‌گانه - مستخلف از حضرت رسالت - است، سبب استحقاقی که برایش در مرتبه صدیقیت حاصل شده است.

اجتماع این انوار سه‌گانه در فرزندی از فرزندان فاطمه - رضی الله عنهم - چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است، امکان‌پذیر است؛ تا در آخر زمان هادی و مهدی باشد، و اجتماع آنها در یکی - پس از آنان - عجیب نیست، ولی اعتدال جز درباره پیغمبری که نبوت بدو ختم گردیده است، ممکن و جایز نمی‌باشد. بنابراین انتظار خروج مهدی و خاتم الولایه (بدون عمل صالح) از روی کسالت و بطالت و دنائت همت است (که بنشینید و او بیاید و کارها را درست کند)، پس ای سالکان تهیدست! بر شما باد به استقامت در شریعت و ثبات در طریقت و توجه کلی به قبله

توحید مطلب در حقیقت، تا در شما قوه هادیه مهدیه ظاهر گردد و قوه دجالی که در شما به ودیعت نهاده شده است - هنگام ظهور آن و خواندنش به الهیت - دفع گردد، و روز رستاخیز هیچ کس را خروج مهدی و عیسی و خاتم الولاية و غیر آنان، جز عمل صالح که اثر توفیق است، سودی نبخشد و منتظرانش سست خردانند.

ما می بینیم که حضرت شیخ آهسته آهسته زمینه را برای اظهار حقایق آماده می سازد و گاهی هم در خود رساله از مهدی موعود (عج) سخن می گوید و آنجا خلفای سه گانه را برای جلب عاطفه عام واسطه می دارد، چون خداوند در جهت ارشاد بندگانش به رسولانش دستور نرم سخن گفتن می دهد، چنانکه به حضرت موسی و هارون فرمود با فرعون به نرمی سخن گوید: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا» (۴۴-طه) و درباره رسول خاتمش فرمود: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (۱۵۹- آل عمران).

در رساله بیان الاحسان درباره وجود مطلق گوید: «دیگر ای فرزند بدان! جماعتی حق را وجود مطلق تصور کرده اند... و گفته اند: وجود مطلق بی افراد مقیده در خارج متحقق نیست، و آن فعل کتابت است که بی افراد مکتوبه در خارج وجود ندارد، نعوذ بالله من هذا الاعتقاد فی حق الواجب، ایشان را بگو: وجود حق، ذات واجب الوجود است که از ازل تا ابد به صفات کامله متصف است، و وجود مطلق، فعل اوست که از صفت او صادر می شود، و وجود مقید، آن اثری است که به سبب این فعل به ظهور می پیوندد.»

حضرت شیخ در آغاز رساله: «فرحة العالمین و فرجة الکاملین» گوید: «سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود حقیقی حق اوست و وجود بخشنده، بحق اوست، به علم قدیم، «کن» را «کاف» کون ساخت و به «الف»، ارادت از «کن» که

عالم امر است، «کان» را که عالم خلق است، بپرداخت»

ما در اینجا در مقام اثبات نظر ابن عربی که محل تعرض شیخ است، نیستیم و اثباتش را دیگر سروران فاضل دانشمند عهده‌دار خواهند شد، ولی چند سطری از ابن عربی نقل می‌کنم تا تبیین مطلب آسان‌تر شود.

ایشان در باب بیست و پنجم فتوحات - در راز منازل و یا تجلیات حق تعالی در صور - گوید: «اما راز منازل عبارت از ظهور حق است به تجلی - در صور آنچه که جز خودش است - و اگر تجلی او بر هر چیزی نبود، شینیت آن شیء ظاهر نمی‌گردید. خداوند می‌فرماید: «انما قولنا شیء اذا اردناه ان نقول له کن!» (۴۰ - نحل) یعنی چون اراده وجود آن را کردیم، این عبارت از توجه الهی است برای ایجاد آن چیز، سپس فرمود: «فیکون»، یعنی چون بدو گوئیم باش! نفس شنیدن آن شیء مر خطاب حق را عبارت از تکون آن شیء است، پس «کن» بمنزله سریان واحد است در منازل عدد، که بواسطه وجود واحد در این منازل، اعداد نامتناهی ظاهر می‌گردد.»

می‌بینیم سخن شیخ و ابن عربی با هم تناقضی ندارد، زیرا وحدت وجود، بین خداوند عالم، وحدت «کن» است - نه وحدت کون - و ظهور وحدت به اسمش، عبارت از رمز تجلی لطفی الهی خاص است که فراگیر تمام موجودات است، و آنچه شیخ در باب یکصد و هشت فتوحات فرموده: فسبحان من اظهر الاشياء و هو عینها^(۱).

فما نظرت عینی الی غیر وجهه و ماسمعت اذنی خلاف کلامه

توحید شهودی است، و آنچه در باب دویست و پنجم آن کتاب گوید: «این

۱- او درباره این سخن شیخ اعتراض کرده و بشدت بر آن تاخته و آنرا هدیانی دانسته که دهریان

(ماتریالیسم‌ها) و فلاسفه دهری - از یونانیان - را خوش آید.

شنیدن ندای «کن» برای قبول تکوین است که مظهري برای حق متعال باشد، و این معنی «فیکون» است، نه اینکه او بهره‌ور از وجود شد، بلکه بهره‌ور از حکم مظهریت گشت، لذا تعلیم را پذیرفت - و من تو را بر امری عظیم آگاهی دادم - اگر آگاهی یابی و آن را تعقل و ادراک نمایی - وگرنه او عین هر چیزی در ظهور است، نه عین هر چیزی در ذاتش، خداوند از این امر منزّه است، بلکه او اوست و اشیاء، اشیاء اند. این توحید وجودی است؛ برعکس اولی که توحید شهودی بود.

جناب علاءالدوله سمنانی برای رفع اشتباه در حواشی فتوحات - در مبحث سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها - نوشته است: الوجود الحق هو الله، و الوجود المطلق فعله، والمقید اثره. و از وجود مطلق مراد، مفهوم عام انتزاعی آن نیست، بلکه مصداق انبساطی آن است.

در رساله بیان الاحسان گوید: «هر کس صفت را عین ذات می‌گوید - به این اعتبار که هرگز ذات او تعالی بی آن صفات نبوده است - راست می‌گوید، تکفیرش مکن! و آن کس که می‌گوید: غیر ذات است - به اعتبار آنکه صفت به ذات قائم است و تقدم ذاتی به ضرورت ثابت است - هم راست می‌گوید، تکفیرش مکن! و آن کس که می‌گوید صفت نه عین ذات است و نه غیر ذات، نظر به هر دو صورت کرده و از هر دو مؤدب‌تر است و راست می‌گوید، بیقین صفات کمال، ذات او را ثابت است، چون گوید: اگر عین باشد، خود ذات است، و اگر غیر باشد، ترکیب لازم آید، و این هر دو شق عقلاً منفی است، ولی صفات - نقلاً و عقلاً - مثبت است، پس «لاهو» و «لا غیره» بدین معنی راست آید و قائل بدان محقق است، اما چگونگی ثبوت را نمی‌دانیم، در این مقام، العجز عن ادراک الادراک، محمود است.

آن کس که می‌گوید این قرآن مکتوب متلو، کلام حق است او را تکفیر مکن!

و آنکه گوید مدلول این مکتوب، کلام حق است هم تکفیر مکن! بلکه تحسینش کن که در تنزیه، کوتاهی نکرده است، اما آن کس که حقیقت کلام را دریافته و تمییز میان خالق و مخلوق کرده باشد، بدین تکلفات بارده التفات ندارد و از این اختلافات فاسده فارغ است. ای فرزند دل‌بند که با جان پیوند داری! جهد کن تا از آنها شوی که حقیقت اشیاء بینی نه غواشی عبارات، چه بیشتر اختلافات از ایستادن بر غواشی و مطلع ناشدن بر حقیقت این معنی است که این غاشیة صورت، ظاهر شده آن است و تقلید پدر و مادر و استاد، این حجاب را غلیظ‌تر گردانیده است، و به سبب اشتغال به تربیت بدن و صحبت ابنای جنس، آن حقیقت بر ایشان پوشیده و بر خاطرشان فراموش گشته است، پس به حکم «ذکر فأن الذکرى تنفع المؤمنین» (۵۵- ذاریات)، فراموش کرده ایشان را فرا یادشان می‌باید داد، اگر نور ایمان باطنیشان منور باشد، چون یاد دهی زود با سر فراموش کرده خود افتند و گویند: ما را این خود معلوم بوده، و اگر نور فطری در عالم طبیعت به ظلمات طبیعت محجوب شده باشد، از یاد دادن جز انکار و احرار بر قدم تقلید فایده‌ای دیگر حاصل نشود. «یُخْرِجُونَهُم مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» صفت ایشان، و «اولیاءوهم الطاغوت» (۲۵۷ - بقره) حال ایشان، و هرگز انوار ایمان در صدر نازل نه، مرض او، علاج را قابل نه.

آن کس که می‌گوید حق تعالی عالم به جزئیات نیست، تکفیر مکن! زیرا او علم خود را می‌بیند که متغیر می‌شود، لذا در تنزیه حق از تغیر و موجبات آن سخن می‌گوید و طالب کمال حق است، و آن کس که آن را اثبات می‌کند هم تکفیر مکن! زیرا او متابعت سخن حق می‌کند که فرموده: «و ما تسقط من ورقة الا يعلمها» (۵۹- انعام). و آن کس که می‌گوید معدوم، شیء نیست، راست می‌گوید، زیرا مرادش از آن، معدوم حقیقی چون شریک باری و جمع بین ضدین و امثال اینها می‌باشد - نه

شیء لفظی که زبان و قلم آنها را تلفظ می‌کند- و اینکه خداوند درباره انسان فرموده: «أولاً يذكر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا» (۶۷- مریم)، خداوند ایشان را شیء می‌گوید؟ گوییم: مراد حق تعالی از این شیء، شیء شهادی است، یعنی در عالم شهادت نبودند، و آن کس که می‌گوید شیء است، به اعتبار بیان حق تعالی است که فرمود: «ان زلزلة الساعة شیء عظیم» (۱- حج) و آن معدوم نسبی است، راست می‌گوید، زیرا آن شیء غیبی است و به اعتباری شیء است (چون آمدنی است) و به اعتباری شیء نیست، چنانکه فرمود: «ولم یک شیئا».

جماعتی که نفی رؤیت حق به حواس ظاهری می‌کنند، تکفیر مکن که تنزیه حق تعالی را از جهت و تقابل می‌کنند و معتصم به کتاب کریم که: «لاتدرکه الابصار» (۱۰۳- انعام) و جماعت دیگر که اثبات رؤیت می‌کنند، مستوجب مدح‌اند، زیرا تمسک به قول خداوند کرده‌اند که فرمود: «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» (۲۳- قیامت)، کافر کسی است که وجود حق را در ظاهر و باطن انکار می‌کند، و مشرک آن است که حق تعالی را در معبودیت و خالقیت، برایش شریک اثبات می‌دارد، و هر کس را که منکر رسالت و ختم نبوت و آنچه خداوند از غیب اخبار کرده است باشد، کافر می‌توان گفت، غیر از اینها هیچ کس را که متوجه قبله اسلام باشد کافر نتوان گفت، اگر سهوش افتاده باشد به حسن ارشاد از آن تیه سهوش بیرون باید آوردن و به جق راهش نمودن.

آن کس که قائل به جبر مطلق است او را تکفیر نتوان کرد که معتصم به: «قل کل من عندالله» است و موحد می‌باشد، زیرا سلسله افعال مخلوق را منتهی به خالق می‌داند تا شریک پدید نیاید، و آن کس که قائل به قدر است، او را تکفیر نتوان کرد، و به اعتبار آنکه اضافت سر بحق کردن را از ادب دور می‌داند و تمسک به آیه: «ما

اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سيئه فمن نفسک» (۷۹- مائده) کرده و بجهت حُسن ادب، متابعت خلیل الرحمن علیه السلام را می‌نماید که فرمود: «و اذا مرضت فهو یشفین» (۸۰- شعرا) و آن طایفه‌ای که می‌گویند: لاجبر و لا قدر و لا تشبیه و لا تعطیل، اعدل فِرَقِ خوان و اقرب الی الحق دان، از اینکه ایشان بر وسط ایستاده‌اند و گویند: لاجبر - باعتبار الفعل الاختیاری العاری - و لا قدر - باعتبار انتهاء السلسله الافعال و الاختیارات الیه-».

ما در اینجا می‌بینیم حضرت شیخ اعتقاد شیعه را که امام بحق ناطق، جعفر بن محمد الصادق - علیه و علی آباءه الصلوٰة و السلام - فرموده: لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، قائل است، زیرا اعتقاد شیعه بین تشبیه و تنزیه و بین جبر و تفویض است: و سپس شیخ چنین ادامه می‌دهد:

«گروهی که وجود را عَرَض عام می‌دانند، تکفیر مکن! زیرا ایشان وجود مصطلح بین خودشان را می‌گویند، ولی به حُسن ارشاد تعلیمش کن! و آن کس که گوید حق تعالی ماهیت ندارد، باعتبار آنکه او از احتیاج به امتیاز منزّه است، تحسینش کن! و آن کس که گوید او را ماهیت است، زیرا به اعتبار اینکه او را ذاتی است که صفات بدو قائم است و وجود هم از صفات است (در اعتقادش او را دارای ماهیت دانسته) تکفیر مکن! از آنکه او نام: «ما یقوم به الصفة ما» را صفاتیت کرده، و آنکه جهان را به اعتبار زمان قدیم می‌داند- نه به آن اعتبار که حق تعالی را قدیم می‌گوید- کافر نیست و تکفیرش مکن! و یا کسی به مجرد اینکه گوید: فلان چیز قدیم است نباید تکفیرش کرد، زیرا در کلام حق «عرجون» را قدیم گفته و «افک» را قدیم خوانده است، معنای قدیمی که برحق تعالی اطلاق می‌کنیم، آن است که: «لایسبقه شیء». اما اگر کسی چیزی را بدین معنی قدیم گوید باید تکفیرش کرد و مشرکش خواند، وگرنه باید زبان

را از تکفیر پاک کرد. و آنکه قائل به «خلأ» نیست و آنکه قائل به خلأ است و آنکه به «لاخلأ و لاملأ» قائل است، تکفیر مکن! و آنکه قائل به خرق و التیام است نیز همین طور. و آنکه گوید تقلیب اعیان محال است، تکفیرش مکن! که سخن وی مقوی مثبتان حشر است، یعنی ایجاد مخلوقات در اولین بار ممکن بود، اما اگر در بار دوم ممکن نباشد، ممتنع شده باشد و این محال است، پس حشرو نشر باید که محال نباشد.

ای فرزند! اگر مقلد بلیه جامه گوید که تو همه فرق را از اهل نجات دانستی و مصطفی - علیه الصلوة والسلام - فرموده: امت من بر هفتاد و سه فرقه می شوند و از آنها یکی اهل نجات است، جوابش گوی: که نه می فرماید: امت من؟ و می فرماید: شفاعت من اختصاص به صاحبان گناهان کبیره - از امت من - دارد، و آن یک فرقه ناجیه، بی آنکه اعمال ایشان را در میزان کشند و فرشتگان بر حساب ایشان آگاه شوند و خازنان بهشت از دخول ایشان در بهشت خبر یافته باشند، در صدر جنت بر سریر مصفوفه و صفا تکیه زده اند، پس همه امت اهل بهشت خواهند بود - به شفاعت و فضلی که مقابل عدل است - اما این یک فرقه که بر صراط مستقیم ثابت اند، به فضل عظیم مخصوص اند.»

حضرت شیخ درباره بدن مثالی که در قوس صعودی موجود است و از مُکتسبات نفس است و محشور در آخرت می باشد، و فلسفه صدر المتأهلین - در بخش سفر نفس - بر این پایه قرار دارد و منبعث از اصالت وجود است، اعتقادش مانند رأی صدرایی است که با دلایل و شواهد قرآنی و اخبار نبوی و ولوی اثباتش کرده است و آن اینکه گوید:

«ای فرزند! بدن مجعول، این بدن محلول است و پس از موت متفرق شود و

هر عنصری از آن به اصل خودش لاحق شود، و بدن مکتسب، هرگز از فیض نفس جدا نشود، و بدن «ذری» که محشور است (آن بدن که در الست، بلی گفت) بعد از مرگ از فیض نفس جدا باشد و در محشر به فرمان حق بدان پیوندد، یعنی از فیض صنعت مغناطیسی آن را به خود جذب کند، بدن مجعول مشیئمه بدن مکتسب است - در شکم مادر عالم کون و فساد - و تمامی جوارح و اعضا و حواس و قوایی که آن بدن مجعول معلول فانی را هست، این بدن مکتسب باقی غیرمفصل از فیض جوهر نفس را نیز هست، و بدن حواس باقیه، ابدالاباد - یا متألم و یا متنعّم - فیض لطف و قهر الهی را قابل است».

حضرت شیخ مفصل سخن رانده و مفصل در سفته و حقایق را اظهار داشته است، از جمله بطلان اتحاد و حلول و تناسخ و غیره، و آنها از عناوینی که بیان داشتیم، بیشتر است، ولی چون بیان تمام آنها مقدور نبود از این روی برخی را انتخاب کردیم و برای تذکر - در این کنگره - به تحریر آوردیم؛ زیرا: قطره دلیل بحر است و مشت نمونه خروار، چنانکه خود شیخ در پایان بخش الهیات کتاب بیان الاحسان گوید:

«ای فرزند عزیز! در این سفینه از منبع قلم بحر هارون شده است، اگر در آن غواصی کنی بسی درر معارف حقی و لالی علوم کسبی و هبی به دست آری، چنانکه تو از آن و دیگران از تو - ابدالاباد - برخوردار باشند.»

در فصل دوم - در بخش نبوات - گوید: «ای فرزند عزیز بدان! - مصطفی صلی الله علیه و سلم - فرمود: از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد و کُنیت او کُنیت من، عالم پر عدل کند چنانکه پر ظلم بوده و هشت سال - به روایتی نه سال - در جهان حکم به راستی کند این مهدی به نزدیک من کسی باشد که از هر سه نطفه

مصطفی - علیه السلام - برخورداری تمام داشته باشد - لا غالباً و لا مغلوباً - یعنی: از پدر و مادر باشد، و آن به سبب نطفه صلبی است، و به اخلاق حمیده ملکى و انسانی متخلق باشد - لا غالباً و لا مغلوباً - یعنی: اشداء على الكفار رحماء بينهم (۲۹) - فتح) و در شهوت و غضب از افراط و تفریط دور باشد و «و لا يخاف لومة لائم» - در بیان الهی - صفت او باشد، و آن به سبب نطفه قلبی است، و به معارف و صفات ذاتی حق مخصوص باشد - لا غالباً و لا مغلوباً - یعنی در توحید غایی نباشد و محض حکمت بیند و داند، این معارف به سبب نطفه حقی در اوست.

غرض از این بیان آنکه: ده از ائمه اهل بیت - یعنی حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری زکی - علیهم السلام - را از نطفه قلبی و حقی بهره تمام بود و مهدی - علیه السلام الله و سلام جده خاتم النبیین - را از هر سه نطفه، نصیبی اکمل و حظی او فر، من حیث الاعتدال - لا غالباً و لا مغلوباً - خواهد بود؛ اما امیر المؤمنین را - علیه السلام -، سلطنت و ولایت - مکسور الواو و مفتوح الواو - در یک شخص جمع شد، در مهدی - علیه السلام - نیز سلطنت و ولایت - مکسور الواو - جمع خواهد شد، و اقرب الناس الى مرتبة خاتم النبیین، او خواهد بود ^(۱). و اگر سالک در حجر ولایت

۱- این سخن اشاره به سخن ابن عربی در باب ششم فتوحات دارد که می گوید: وفى الهباء وجد عینه و عین العالم من تجلیه، و اقرب الناس الیه علی بن ابی طالب رضی الله عنه - امام العالم و سر الانبیاء اجمعین - این سخن دلالت دارد که حقیقت آن دو بزرگوار یک حقیقت است که فرمود: انا و علی ابوا هذه الامة، و انا و علی من شجرة واحدة و الناس من شجرة شتى. سید قطب الدین نیریزی قدس الله سره القدوسی در قصیده فصل الخطاب خویش که بیش از شش هزار بیت در توحید و ولایت و معارف الهی است، درباره این اقربیت گوید:

فنور رسول الله قبل ظهوره
حقیقه ذات الحضرة العلوية

مرشدی کامل مکمل که ارشاد او متصل باشد با دم قطب‌الاولیا علی مرتضی علیه‌السلام رسوله حبیبه، پیامده باشد و ناآمده داد تسلیم بداده، از این ورطات، دشوار، خلاصی تواند یافت.»

حضرت شیخ را مکتوبی در پاسخ مکتوب مولانا تاج‌الدین کرکهری است که از اعتقاد و رأی شیخ در مورد اهل بیت پرسیده است، شیخ در پاسخ، نامه مفصلی نوشته که ما بخشی از آن را، برای اینکه عقیده ایشان را در مودت اهل بیت بیان داریم و با ختام آن، ختام مسک بر این مقاله نقش شده باشد، در اینجا نقل می‌کنیم:^(۱)

آن فرزند، التماسی که در شرح فضایل اهل بیت طهارت و بیان عقیده این بیچاره در حق ایشان فرموده بود، این می‌گوید که: «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (۳۳- احزاب)، از عایشه -رضی الله عنها- روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالیکه عبایی از پشم سیاه در بر داشت نشست و فاطمه آمد و وی را به زیر آن عبا برد و حسن آمد و... (تا پایان حدیث) در پایان فرمود: «هولاء اهل بیتی». گفتم: یا رسول الله! آیا من هم از اهل بیتم؟ فرمود: ان شاء الله

گویم: این حدیث که به حدیث «کسا» معروف است، در تأثرات به روایات مختلف و از جابر انصاری و دیگر صحابیان نیز با بیانات و الفاظ مختلف نقل شده است و همگی متفق‌اند که آیه تطهیر در زمان اجماع ایشان در تحت کسا نازل شده

وَنورُهُمَا بِالذَّاتِ قَدْ كَانَ وَاحِدًا وَ شَمْسُ الْهُدَى مِنْ غَرْقَبَيْنِ تَجَلَّتِ

۱- این نامه در جلد اول کتاب روضات الجنان حافظ حسین کربلایی تبریزی است، صاحب تاریخ گزیده گوید: مولانا تاج‌الدین کرکهری پیر روشن ضمیر و با صفاست و در خانقاه صاحبیه تبریز ساکن است.

است.

و از زیدبن ارقم روایت شده که روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خطبه می خواند، در اثنای خطبه فرمود: ای مردمان! من هم بشرم و نزدیک است که فرستاده حبیبم بیاید و اجابتش کنم، ولی در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم: یکی کتاب خدا که در آن هدایت و نور است، بدان چنگ زنید و آن را فرا گیرید، و دیگری اهل بیتم، شما را درباره اهل بیتم یادآوری و اندرز می دهم؛ و در حدیث دیگر از ابوسعید خدری آمده که گفت: از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می فرمود: من در میان شما دو چیز نفیس باقی گذاردم، اگر بدانها چنگ درزنید، پس از من گمراه نخواهید شد، یکی از دیگری بزرگ تر است: کتاب الهی که چون ریسمانی کشیده بین آسمان و زمین باشد، و دیگری عترتم - اهل بیتم - می باشد، آگاه باشید! آن دو از یکدیگر جدایی ندارند تا نزد حوض (کوثر) بر من وارد شوند.

هرکس گوینده لا اله الا الله است و جوایای رضای محمد رسول الله، اگر بدین وصایا - که در درستی و صحتش اهل اسلام را سخنی نیست - عمل نکنند، محمدی نباشد و جز محمدیان کسی محبوب صمدیت نیست، آخر نه بیان قرآن است؟ «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» (۳۱- آل عمران) و نه اشارت حق است؟ «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی» (۲۳- شوری) که: علی و فاطمه و حسن و حسین اند - سلام الله و سلام رسوله علیهم و علی اولادهم الطاهرین و الطاهرات^(۱) - و به نزدیک این بیچاره آنکه گوینده لا اله الا الله، تا جوینده رضای

۱- این صیغه های تکریم نشان از اعتقاد صلبی حضرت شیخ - قدس سره - نسبت به اهل بیت علیهم السلام است؛ بدون تعصبات شیعه گری و سنی گری و فرقه گرایی.

محمد رسول الله نباشد، مسلمان نباشد، و جوینده رضای محمد رسول الله تا به مودت اهل بیت طهارت متحلی نشود، مؤمن نیست، و هر که بی محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد، محسن نیست.

شیخ ما و مشایخ ما در هر سه شعبه: جعفری و حسنی و کمیلی، علی - علیه سلام الله و سلام رسوله - است. اما جعفری: این طریقت را من از شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی (اسفراینی) گرفتم و او از شیخ احمد جوزقانی و او از... معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا که به دستش اسلام آورده و حاجب بارگاهش بود... تا جعفر بن محمد.

پس از آن حدیث غدیر خم را نقل می‌کند و در پایان می‌فرماید: راز این وصیت در اولیای امتش و در متابعتشان از سید الاولیاء علی - علیه السلام - آشکار است، و دوستی مردم اهل بیت را بعضی تقلیدی باشد و بعضی نسبت صلبی و بعضی نسبت قلبی و بعضی نسبت حقی، و این بیچاره را من حیث التحقيق نسبت صلبیه و قلبیه و حقیه هست - والحمد لله علی ذلک؛ و از همه خوش تر آن است که این معنی از چشم خلق مخفی است و ظن مردم به من برخلاف این است، و اگر نه به سبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه که نموده، هرگز این معنی بر قلم نراندمی، چه عقیده، میان بنده و خدا سرّی است، گو خلع هرگز ندانند، نه به کس امیدی دارم و نه بیمی - قولوا قولوا فما اردتم قولوا! - و اعجبنا من اهل شام! بر من خروج کردند و مرا به رفض نسبت دادند، عجب تر از آن اینکه اهل عراق هر فضوننی و شیعون علی بالخروج (که شیعه نیستی) و من می‌گویم: باکی ندارم! اگر دوستی آل محمد و دشمنی آل ابوسفیان و مروان رفض است، جن و انس گواهی دهند که من رافضیم! و اگر دوستی امّ المؤمنین همسر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و اصحابش که

جان و مال خویش را در صحبت او فدا کردند و تا بجایی که خدا از ایشان خشنود گشت و اینان از خدا خشنود گشتند، خروج است، جن و انس گواهی دهند که من خارجیم!

سخن دراز است و کاغذ کوتاه، آنچه راست است این است که می نویسم، بحمدالله و حسن توفیقه که از خاندانم و دوستدار خاندانم، واگر همه طاعات اولین و آخرین را بر من عرضه کنند، با نسبت صحیفه جدّه خود مقابل ندانم^(۱)، اهل بیت طهارت از مدح مستغنی اند و این بیچاره هم از اظهار محبت، لانه يعلم السر و اخفی، فامایاران ما باید که بر این عقیده باشند که در این بیاض مسوده است، تا همیشه روی سفید باشند- ان شاء الله العزیز - و السلام من اتبع الهدی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- از این بخش معلوم می شود که مادر حضرت شیخ سیده بوده است، زیرا در آنجا که گوید: مرا هر سه نسبت صلیبه و قلبیه و حقیه است، مُخیر از این معنی است.